

harrypotter2000.blogfa.com

به نام خدا

# هری پاتر و قدیس های مرگبار

فصل 22

مترجم : محمد سلاح ورزی

هری روی علف ها افتاد و به یکباره و با زحمت برخاست . به نظر میرسید که آنها در تاریکی در گوشه ای از زمین فرود آمده اند . هرمیون در حال دویدن در یک مسیر دایره شکل به دور آنها بود و در حالی که چوبدستش را حرکت میداد گفت: پروتگو توتالیوم.....سالویو هگزیا .  
رون در حالی که از زیر شنل نامریی بیرون می آمد گفت: اون خیانتکار پیر زخمی شده . شنل را به سمت هری پرتاب کرد و ادامه داد: هرمیون تو یه نابغه ای . یه نابغه ی تمام عیار . باورم نمیشه ما از اونجا بیرون اومدیم .

هرمیون گفت: کیو اینیمیکوم ، نگفته بودم این یه تله اس؟ در موردش نگفته بودم ؟ حالا خونه اش داغون شده . رون در حالی که جین پاره و پای زخمی اش را بررسی میکرد گفت: درست گفته بودی . به نظرت حالا با اون چیکار میکنن ؟

هرمیون نالید: اوه ، امیدوارم اونو نکشن . علت اینکه من میخواستم قبل از خارج شدنمون مرگ خوار ها هری رو ببینم این بود که اونا بفهمن زنونفیلیوس دروغ نگفته بود .  
رون گفت: چرا منو قایم کردی ؟

- رون اونا فکر میکردن که تو اسپاترگرولت گرفتی و توی رختخواب داری استراحت میکنی . اونا دنبال لونا بودن چون پدرش از هری حمایت کرده بود . اگه اونا میدیدن که تو با هری هستی فکر میکنی برای خانواده ات چه اتفاقی می افتاد؟

- اما در مورد پدر و مادر تو چی؟

- اونا در استرالیا هستن و باید حالشون خوب باشه ، چون از هیچی خبر ندارن .

رون که با ترسی مخلوط با احترام به هرمیون نگاه میکرد گفت: تو واقعاً نابغه ای .

هری با حرارت تایید کرد: آره تو نابغه ای هرمیون نمیدونم ما بدون تو چیکار میکردیم ؟

رنگ هرمیون تغییر کرد اما بلافاصله حالت رسمی به خودش گرفت و گفت : در مورد لونا چی؟

رون جواب داد: خوب اگه اونا راست گفته باشن و لونا الان زنده باشه .....

هرمیون وسط حرف رون پرید : اینو نگو ، اینو نگو ، اون باید زنده باشه ، اون باید .....

- پس حدس میزنم در آژکابان باشه . اون جون سالم به در برده در حالی که لودز نه .....

هری گفت : اون زنده اس . او نمی توانست تاب بیاورد و به طرف دیگر ماجرا فکر کند . ادامه

داد : اون با اراده اس . محکم تر از اونی که فکرشو بکنین .

هرمیون گفت: آرزو میکنم حق با تو باشه دستی به چشمانش کشید و گفت : من برای

زونفیلوس خیلی احساس تاسف میکنم ...

رون میان حرفش پرید : اگه اون سعی نمیکرد ما رو به مرگ خوار ها بفروشه ، بله .

آنها چادرشان را بر پا کردند و به درون آن رفتند . رون مشغول تهیه ی چای شد . بعد از فرار سخت و دشوارشان جای سرد و پوسیده شان به آنها احساس در خانه بودن می داد : امن ، آشنا و دوستانه . بعد از چند دقیقه سکوت هرمیون گفت : اوه چرا ما رفتیم اونجا ؟ هری تو حق داشتی گودریک هالو تکرار شد . زمان زیادی رو کاملاً از دست دادیم . قدیس های مرگ بار ..... یک چنین آشغالی...اگر چه اغلب .....

به نظر آمد که یک فکر بی مقدمه به ذهن هرمیون رسید :ممکنه همشو از خودش ساخته باشه . ممکنه که اونم از اولش به قدیس های مرگبار اعتقاد نداشته . اون فقط میخواست ما رو مشغول صحبت نگه داره تا مرگ خوار ها برس .

رون گفت : من این طور فکر نمیکنم . این خیلی سخته که وقتی تحت فشار هستی با تمرکز کامل فکر کنی . وقتی که رباینده منو گرفت اینو فهمیدم . این خیلی آسون تره که وانمود کنی استن هستی ، چوم من یه کمی در مورد اون میدونم ، تا اینکه یه شخص کاملاً جدید خلق کنی . لاوگود پیر زیر فشار سعی کرد اطمینان پیدا کنه که ما کاری نمیکنیم . من حدس میزنم اون به ما راستشو گفته ، یا فکر میکرده چیزی که درسته اینه که ما رو در حال صحبت نگه داره . هرمیون آهی کشید و گفت:به این موضوع فکر نکرده بودم . اگر هم آدم صادقی بود من در طول زندگیم این همه اراجیف نشنیده بودم .

رون اصرار کرد : اما من نظرم همونه ، تصور میشد تالار اسرار هم یه افسانه بیشتر نباشه مگه نه؟  
-اما قدیس های مرگبار نمیتونه وجود داشته باشه رون

-تو اینو میگی ،اما یکی از اونا وجود داشت :شنل نامریی هری .

هرمیون با تحکم گفت :افسانه سه برادر یه قصه اس . یه قصه در مورد چگونگی مبارزه انسان ها با مرگ . اگر دوری کردن از اون به اندازه مخفی شدن زیر شنل نامریی ساده بود ما قبلاً هر می خواستیم داشتیم .

هری در حالی که چوبدستی درخت آلوچه جنگلی را در میان انگشتانش میچرخاند گفت: من نمیدونم . ما میتونیم با یه چوبدستی شکست ناپذیر این کارو بکنیم .

-همچین چیزی ممکن نیست هری .

-تو گفتی بعضی از چوب ها چوب مرگ هستن و هرچی بخوان .....

هرمیون به تندی گفت :

- خيله خوب ، اگه شما میخواید خودتونو مسخره کنید این چوب ها واقعی هستن ، اما در مورد سنگ احیا گر چی؟ هیچ جادویی نمیتونه مرگ رو دفع کنه و این هیچ وقت عوض نمیشه .

-وقتی چوبدست من به چوبدست اسمشو نبر وصل شد پدر و مادرم ظاهر شدن .....و سدريک  
.....

-اما اونا واقعاً از مرگ برنگشتن هری . این طور نیست ؟ تو یه بدل کمرنگ از اونا رودیدی و  
این شیوه برگشتن یه نفر از مرگ به زندگی نیست .

-اما اون دختر توی افسانه واقعاً برگشت . برگشت؟ داستان میگه وقتی مردم میمیرن ، اونا به  
مرگ وابسته میشن با این وجود برادر دوم میتونست خودشو بیینه و با خودش حرف بزنه . اون  
برای مدت زیادی با خودش زندگی میکرد .....  
هری حالتی از نگرانی در چهره هرمیون دید و وقتی او به رون نگاه کرد ، هری فهمید او از  
صحبت در مورد زندگی با اشخاص مرده میترسد .

هری گفت :بنابراین رفیق پورل(pevrell) کسیه که در گودریک هالو به خاک سپرده شده .  
و در حالی که سعی میکرد صدایش محکم باشد گفت :پس شما هیچ چیز در مورد اون نمیدونید  
؟

هرمیون پاسخ داد :نه . من بعد از اینکه علامت روی قبرشو دیدم دنبالش میگردم . اگه اون  
آدم مشهوری باشه یا کار مهمی کرده باشه حتماً اسمش تو یکی از کتابای ما هست . تنها جایی  
که فکر میکنم اسمش باشه کتاب اصالت خانوادگی:یک سلسله جادویی باشه . من اونو از  
کریچر امانت گرفتم .

او در حالی به توضیحاتش ادامه داد که ابروهای رون بالا رفته بود .  
هرمیون ادامه داد :اون یه لیست از خانواده های اصیلی داره که خط مذکرشون قطع شده . ظاهراً  
پورل یکی از اولین خانواده هایی هستش که منقرض شده .

رون تکرار کرد :خط مذکرش قطع شده؟

هرمیون تایید کرد و گفت :این به اون معنیه که این پورل قرن ها پیش مرده . ائنا میتونن الان  
نوادگانی داشته باشن که به اسم دیگه ای نامیده میشن .

و در یک لحظه خاطره ای که حاوی نام پورل بود به ذهن هری خطور کرد :یک مرد کثیف که  
در یک دفتر در وزارت خانه حلقه ای را جلوی دماغش گرفت .

و او فریاد زد :مارولو گانت .

هرمیون و رون با هم گفتند :چی ؟

-مارولو گانت . پدربزرگ اسمشو نبر . داخل خاطره . با دامبلدور . مارولو گانت گفت اون فرزند  
پورل هاست .

رون و هرمیون با سردرگمی به یکدیگر نگاه کردند .  
-حلقه . حلقه ای که هورکراکس شد . مارولو گفت این نشان خانوادگی اوناست .  
من دیدم که اونو جولوی دماغ کسی گرفت که از وزارت خونه اومده بود .  
هرمیون گفت :نشان خانوادگی پورل؟ میتونی اونو به یاد بیاری که شبیه چی بود؟  
هری گفت : واقعاً نه .  
سعی کرد به یاد بیاورد . من از فاصله دوری اونو دیدم . چیز خاصی نبود شاید چند تا خراش .  
من وقتی اونو از نزدیک دیدم که شکسته و باز شده بود .  
هری درک کردن هرمیون را از گشاد شدن ناگهانی چشمانش فهمید .  
رون حیران از یکی به دیگری نگاه میکرد .  
-بلایمی ...تو فکر میکنی که این نشانه اونه؟ نشانه ای از قدیس ها ؟  
هری با هیجان گفت :چرا نه؟ مارولو گانت آدم نادانی بود که مثل یک خوک زندگی میکرد و فقط به اجداد و دودمانش افتخار میکرد . اگه اون حلقه در طی چند قرن بهش رسیده باشه ممکن نبود که واقعاً بدون اون چیه . هیچ کتابی توی اون خونه نبود و به من حق بدید وقتی میگم که اون برای بچه هاش داستان ها و افسانه های جاوگران رو نمیگفت . اون علاقه داشت که فکر کنه خراش های روی سن کیه نشان خانوادگیه چون اون فکر میکرد که داشتن خون خالص تقریباً اون کسی رو که دارای اونه پادشاه میکنه .  
هرمیون با احتیاط گفت : آره هری همه ی اینا جالب توجه هس ولی هری اگه تو این فکری که چیزی که من فکر میکنم تو فکر میکنی ....  
-خوب چرا نه هرمیون؟ چرا نه؟ این یه سنگ بود . نبود؟  
او به رون نگاه کرد تا از او تقاضای حمایت کند .  
هری ادامه داد : چی میشه اگه این سنگ احیاگر باشه ؟  
دهان رون کاملاً باز مانده بود :ایکاش اون کار میکرد اگه دامبلدور اونو شکسته.  
هرمیون با عصبانیت گفت : کار میکرد ؟ کار میکرد؟ رون هیچ چیزی به عنوان سنگ احیا گر وجود نداشته .  
هرمیون با اوقات تلخی و عصبانیت اضافه کرد :هری تو سعی میکنی همه چیز رو برای داستان قدیس ها مناسب کنی .  
-مناسب کنم ؟ هرمیون همه چیز آماده و مناسبه . من میدونم که اون سنگ نشانه قدیس های مرگباره . گانت گفت که اون فرزنو پورل هاست .

-یک دقیقه پیش تو به ما گفתי نشان روی سنگ رو درست ندیدی .  
رون از هری پرسید : فکر میکنی الان حلقه کجاست؟ دابلدور بعد از باز کردنش باهش چیکار کرد ؟

اما حواس هری جایی بسیار دورتر از آنجا و رون و هرمیون بود :  
سه شی یا قدیس که اگه متحد بشن به مالکشون این امکان رو میدن تا ارباب مرگ باشه .  
ارباب...فاتح...پیروز.....آخرین دشمنی که باید از بین بره مرگه .  
و او خودش را به صورت و لدمورت دید که مالک قدیس هاست . هورکراکس ها درست کار نکرده بودند . هیچ کدام با زنده بوده دیگری نمیتواند زنده باشد .  
آیا پاسخ این بود ؟قدیس ها بر علیه هورکراکس ها؟ آیا این آخرین راه بود تا او اطمینان پیدا کند که فرد پیروز او خواهد بود ؟ اگر او ارباب قدیس ها میشد سالم میماند ؟  
-هری ؟

به دشواری صدای هرمیون را شنید .  
شنل نامریی را در انگشتانش پیچیده بود ، شنل مثل آب قابل ارتجاع و مثل هوا سبک بود . در نزدیک به هفت سال زندگی در دنیای جادویی چیزی مانند این ندیده بود . شنل دقیقاً چیزی بود که زنونفیلیوس شرح داده بود :  
یک شنل که واقعه و به راستی و به طور پایدار مخفی میکنه و یک مخفی شدن ثابت و غیر قابل رسوخ رو تضمین میکنه ، اهمیتی نداره که چه طلسم هایی در اون به کار رفته باشه .  
و با نفسی بریده به یاد آورد :

-شبی که پدر و مادرم مردند شنل پیش دامبلدور بود .  
صدایش میلرزید و می توانست احساس کند که رنگ صورتش تغییر کرده اما دلواپس اینها نبود .

-مادرم به سیریوس گفته بود که دامبلدور شنل روامانت گرفته . این علتشه . دامبلدور میخواست امتحانش کنه . چون اون فکر میکرد که شنل سومین قدیسه .  
چرا پورل در گودریک هالو به خاک سپرده شده ؟  
هری کورکورانه دور چادر قدم میزد . احساس میکرد منظره جدیدی از حقیقت در برابرش گشوده میشود .

-اون جد منه . من نواده سومین برادرم . این معنی همه ی ایناست .

او احساس میکرد که به طور قطعی مسلح شده به قدیس ها و تنها ایده دارا بودن آنها به او احساس امنیت میداد و او احساس شادمانی میکرد تا برای دو قدیس دیگر به جست و جو پردازد .

-هری؟

هرمیون دوباره سعی کرد او را صدا کند .

هری نامه ی مادرش را در دست هرمیون گذاشت و گفت:

-اینو بخون . دامبلدور شنل رو داشته هرمیون . اون برای غیب شدن احتیاجی به شنل نداشت و میتونست بدون شنل خودشو نامریی کنه .

چیزی درخشان روی زمین افتاد . زیر میز . وقتی نامه را بیرون میکشید غفلتاً اسنیچ را روی زمین انداخته بود . آن را برداشت و نگاه دقیقی به آن انداخت . اسنیچ را تکان داد و فریاد زد :  
داخلشه . اون حلقه رو برای من گذاشته . داخل اسنیچه .

-تو .... تو مطمئنی؟

هری نمیفهمید چرا رون با تحیر به او نگاه میکرد . قضیه برای هری کاملاً واضح بود . همه چیز مناسب بود . همه چیز ..... شنل او سومین قدیس بود .

و وقتی که او میفهمید چگونه اسنیچ را باز کند تو صاحب دومین قدیس میشد .

و بعد همه ی چیزی که احتیاج داشت پیدا کردن اولین قدیس بود چوبدست قدیمی و بعد.....  
اما یک مشکل در این مرحله بود تمام شور و هیجان و خوشحالی هری با یک ضربه خاموش شد  
و او به تنهایی در تاریکی ماند ، طلسم زیبا شکسته شد .

-این چیزیه که اون هم دنبالشه .

تغییر صدایش بیشتر رون و هرمیون را نگران کرد .

-اسمشو نبر هم دنبال چوبدستی قدیمیه .

هری پشتش را به صروت های دیر باور و در هم کشیده آنها کرد . میدانست که واقعیت همین است . ولدمورت به دنبال یک چوب جدید نبود . به دنبال یک چوبدست قدیمی بود در حقیقت یک چوبدست بسیار قدیمی . رون و هرمیون را به کل فراموش کرده بود . به درون تاریکی نگاه کرد . فکر می کرد .

ولدمورت در یک پرورشگاه ماگلی بزرگ شده بود . هیچ کس نمیتوانست وقتی که بچه بود افسانه را برای او تعریف کرده باشد . مثل هری . به سختی جادوگری پیدا می شد که به قدیس های مرگبار اعتقد داشته باشد . آیا ولدمورت در مورد آنها میدانست ؟

هری به تاریکی خیره شد .

اگر ولدمورت در مورد قدیس های مرگبار میدانست قطعاً به جست و جوی آنها می آمد و هر کاری میکرد تا مالک آنها شود . سه شی که مالک آنها ارباب مرگ میشد . اگر او در مورد قدیس های مرگبار میدانست هورکراکس ها را در اولویت قرار نمیداد . او یک قدیس را در اختیار داشت و آن را به هور کراکس تبدیل کرده بود . آیا این موضوع نشانه این بود که او از این راز بزرگ جادویی بی خبر بود؟

به این معنی بود که او بدون اطلاع از قدرت جادویی چوبدست قدیمی به دنبال آن بود و از این که چوبدست یکی از سه قدیس است خبر نداشت ؟

....برای چوبدستی که قدیس بود و مخفی نمیشد.....زندگی او بهترین بود ....

تعقیب خونین برای چوبدستی قدیمی به تمام صفحات تاریخ جادویی ترشح میکند .

هری به آسمان ابری نگاه کرد ابری خاکستری و نقره ای در اطراف ماه میدرخشید و حرکت میکرد . او به چادر بازگشت . از دیدن رون و هرمیون که دقیقاً همان جا ایستاده بودند که آنها را ترک کرده بود شوکه شد . هرمیون نامه ی لیلی را به هری پس داد . رون در کنار او کمی مضطرب به نظر می آمد .

آنها درک نکرده بودند که در چند دقیقه گذشته چقدر تکان خورده اند؟

هری گفت : این همه چیز رو توضیح میده . قدیس های مرگ بار واقعی هستن و من یکی از اونا رو دارم ، شایدم دو تا .

هم زمان با این حرف اسنیچ را بالا گرفت .

-و اسمشو نبر به دنبال سومیه اما اهمیت اونو درک نمیکنه . فکر میکنه اون فقط یه چوبدستی قدرتمنده .

هرمیون به طرف هری رفت و نامه را از او پس گرفت و گفت:

-هری من متاسفم اما فکر میکنم تو اشتباه میکنی . کاملاً اشتباه .

-اما مگه نمیبینی ؟ همه چیز سر جای خودشه و ....

-نیست هری . نیست . لطفاً به من گوش کن .

شروع به صحبت کرد :

-اگه قدیس های مرگبار واقعاً وجود داشته و دامبلدور در مورد اون میدونسته و میدونسته که مالک اونا ارباب مرگ میشه چرا در موردش چیزی به تو نگفته .

چرا؟

-هری جوابش را آماده داشت :

-اما تو جواب اینو خودت دادی هرمیون . تو برای خودت در این زمینه بررسی کردی . این یه تلاشه .

-اما من اینو گفتم تا تو رو مجاب کنم که پیش لاوگود ها بیایی . من واقعاً به این باور ندارم !!!  
-دامبلدور معمولاً میذاشت تا من خودم چیز ها رو متوجه بشم . اون به من اجازه میداد تلاشمو بکنم . شاید اینم یکی از همون موارد باشه .

-هری این بازی نیست . این تمرین نیست . این یه چیز واقعیه و دستورالعمل دامبلدور خیلی واضحه : هورکراکس ها رو پیدا و نابود کن . این نشونه ها چیزی رو ثابت نمیکنن . قدیس های مرگ بار رو فراموش کن .

هری در حالی که به او گوش میکرد اسنیچ را در دستانش میچرخاند و نیمی از حواسش به آن بود تا آن را بشکند و سنگ احیاگر را به دست بیاورد و به هرمیون ثابت کند که حق با او بوده است . و قدیس ها واقعاً وجود دارند .

هرمیون به رون نگاه کرد :

-تو که اینا رو باور نمیکنی ؟

-نمیدونم ..... خوب بعضی چیزا با هم میخونه ....اما وقتی تو در مورد چیزی مطلبی رو بگی ...  
نفس عمیقی کشید و ادامه داد :

-من فکر میکنم ما باید بریم دنبال هورکراکس ها هری و سعی کنیم از دست اونا خلاص بشیم .  
این کاریه که دامبلدور از ما خواسته . شاید ما باید این قدیس ها رو فراموش کنیم .  
هرمیون گفت:

-متشکرم رون . من اولین نگهبانی رو میگیرم.

این را گفت و به طرف بیرون چادر حرکت کرد . آن شب هری به سختی خوابید .

ایده ی قدیس های مرگبار او را به خودش مشغول کرده بود . او نمیتوانست استراحت کند و مدام به چیزهایی که در ذهنش بود فکر میکرد : چوبدستی ،

شنل و سنگ . اگر او میتوانست به همه ی آنها دست پیدا کند.....

من بسته شده را باز میکنم .

اما چه چیزی بسته بود ؟ چرا سنگ احیاگر را به دست نیاورده بود؟ اگر سنگ را به دست آورده بود میتوانست شخصاً سوالات را از دامبلدور بپرسد . هری کلماتی را زیر لب زمزمه کرد

.....هر چیزی را روی اسنیچ که در تاریکی قرار داشت امتحان کرد ...حتی زبان مارها ....اما توپ  
طلایی باز نشد...

و چوبدست...چوبدست قدیمی...کجا پنهان شده بود ؟ الان ولدمورت در حال جست و جوی کجا  
بود ؟ هری آرزو کرد زخم پیشانی‌ش بسوزد و افکار ولدمورت را نشان دهد . برای اولین بار هر  
دوی آنها به دنبال یک چیز یکسان بودند.....

البته هر میون این عقیده را دوست نداشت ...اما هر میون این را باور نداشت.....  
از یک طرف زنو فیلیوس هم تا اندازه ای حق داشت .

محدود و تنگ و با ذهن فشرده

حقیقت این بود که هر میون از ایده ی قدیس های مرگ بار میترسید.....  
بخصوص از سنگ احیاگر....

هری اسنیچ را با دندان فشار داد ، آن را بوسید حتی نزدیک بود آن را ببلعد اما فایده ای  
نداشت .

نزدیک طلوع آفتاب به یاد آورد که لونا در سلولی در آزکابان تنهاست . محصور بین دیمنتور ها  
. به طور ناگهانی احساس کرد از خودش شرمنده است . هری تمام تفکرات پر هیجان او در  
مورد دیمنتور ها را فراموش کرده بود . اگر آنها میتوانند لونا را آزاد کنند.....اما دیمنتور ها  
واقعاً غیر قابل حمله کردن بودند .

یادش افتاد با چوبدستی درخت آلو هرگز سعی در ایجاد پاترونوس نکرده است . باید صبح این  
کار را میکرد . اگر راهی میبود تا یک چوبدست بهتر به دست می آورد .....  
و چقدر میا داشت تا آن چوبدست قدیمی را داشته باشد .

آنها فردا صبح چادرشان را جمع کردند و در میان بارانی دلتنگ کننده حرکت کردند . باران تا  
کنار ساحل همراه آنها بود جایی که آنها چادرشان را برای آن شب بر پا کردند .

در میان خاک های آنجا هری احساس غم و دلتنگی میکرد . او فقط به قدیس های مرگ بار  
فکر میکرد . این فکر مثل آتشی بود که نه شکیات رون و نه بی اعتقادی هر میون نمیتوانست  
آن را خاموش کند . قدیس هایی که به همراه داشت شادی کمی را در او ایجاد میکرد . او  
هر میون و رون را مقصر میدانست: عقیده و تصمیم آنها به اندازه باران نمناک و مرطوب کننده  
بهار بد بود .(حالا این یعنی چی؟) آنها نمیتوانستند فکر هری را رد کنند اما به او کمک هم  
نمیکردند هری احساس میکرد بین آن دو منزوی شده است و آنها برای جست و جوی  
هورکراکس ها تصمیم وسواس گونه ای دارند .

-وسواس؟

هرمیون این کلمه را وقتی به کار برد که یک روز صبح هری آنقدر بی احتیاط بود که بعد از اینکه هرمیون از کمبود نشانه ها برای جستجو جوی هورکراکس ثها حرف زد آن را به کار ببرد . هرمیون ادامه داد:

-هری ما عقیده خودمون رو دنبال نمیکنیم . ما کاری رو انجام میدیم که دامبلدور ازمون خواسته تا انجامش بدیم .

اما هری هیچ انتقادی را قبول نمیکرد . دامبلدور نشنه هایی از قدیس ها برای هرمیون گذاشته بود تا آن را کشف رمز کند . همچنین برای هری .

هری به یاد آورد که او را متقاعد کرده که سنگ احیاگر در اسنیچ طلایی مخفی شده .

هیچ کدام با زنده بودن دیگری زنده نمیماند .....ارباب مرگ.....

چرا رون و هرمیون نمیفهمیدند؟

هری زیر لب گفت:

- آخرین دشمنی که باید نابود شود مرگ است ....

هرمیون گفت:من که فکر میکنم ما باید با اسمشو نبر بجنگیم .

اگر چه راز گوزن ماده نقره ای که آن دو اصرار داشتند در مورد آن بحث کنند دیگر به نظر هری مهم نبود اما یک نمایش فرعی جالب بود .

تنها موضوع دیگری که برای هری مطرح بود این بود که جای خراشش دوباره شروع به تیرکشیدن کرده بود . اگر چه که او تمام تلاشش را میکرد تا این موضوع را از رون و هرمیون مخفی کند . او سعی میکرد وقتی این اتفاق می افتد تنها باشد . اما چیزی که میدید او را ناامید می کرد . کیفیت ارتباط ذهنی او و ولدمورت تغییر کرده بود . تیره تر شده بود و حرکات و تمرکز تصاویر هم به هم خورده بود . او فقط میتوانست ویژگی های نا مشخص شی که شبیه جمجمه بود را به خاطر بیاورد . و چیز دیگری که شبیه یک قله بود و سایه ای بیشتر از حد عادی داشت .

هری از تغییرات نگران نبود . او نگران بود که ارتباط بین او و ولدمورت باعث خسارت و خرابی هایی شود . همان گونه که قبلاً به هرمیون گفته بود او نمیتوانست به اندازه و خوبی گذشته در ذهن ولدمورت بماند .

بعد از پایان هفته رون سر حال تر و جدی تر کار را دنبال میکرد .

-خوب سه تا هور کراکس باقی مونده . ما باید یه نقشه طرح کنیم . کجاها رو نگشتیم؟ یتیم خونه ...کوچه ی دیاگون،هاگوارتز،خونه ی ریدل ها،بورگین و بارکز،آلبانی یا هر جایی که ما میدونیم اون زندگی و کار کرده،به اونجا سفر کرده یا مرتکب جنایت شده .

رون و هرمیون دوباره دور هم جمع شدند . هری فقط به خاطر متوقف کردن غرغرای هرمیون به آنها ملحق شد .

هری دوست داشت در سکوت بنشیند و سعی کند افکار و لدمورت را بخواند تا در مورد چوبدستی قدیمی چیزهای بیشتری بفهمد .

رون اصرار میکرد که آنها به انواع جاهای ناخوشایند سفر کنند و هری سعی بر این داشت که آنها را منصرف کند .

رون گفت:

-تو هیچ وقت نمیدونستی . بالاتر از ولگلی یه دهکده جادویی هست . ممکنه اون قبلاً اونجا بوده باشه . بیایید بریم یه سر و گوشی آب بدیم .

این رفت و آمد ها به سرزمین های جادویی در آنها با دیدن اتفاقی ربایندگان تکرار شد .

رون گفت:

-بعضی از اونا به بدی مرگ خوار ها هستن . اونایی که منو گرفتن یه کمی احساساتی بودن . اما بیل عقیده داره اغلب اونا خطرناک هستن . اونا در پاتر واچ حرف میزنن .

هری گفت:

-در چی؟

-پاترواچ . بهت جریان اینو نگفتم؟ من رادیو گوش میکردم که تنها چیزیه که در مورد اتفاقاتی که در اطراف ما می افته راستشو میگه . تقریباً همه ی برنامه ها در مورد اسمشو نبره . همه به استثنای پاتر واچ . اگه تونستی به برنامه هاش گوش کن .

رون بعد از ظهر های زیادی را در حال تلاش برای فرستادن امواج با استفاده از چوبش گذراند . آنها گهگاه توصیه هایی را برای چگونگی رفتار در مورد آبله اژدهایی دریافت میکردند . رون سعی میکرد که کلمه عبور درست را پیدا کند در حالی که یک رشته کلمات را زیر لب زمزمه میکرد .

رون گفت:

-اونا معمولاً چیزهایی هستن که با دستور انجام میشن . بیل واقعاً استعداد عجیبی برای حدس زدن اونا داره . آخرش منم یکی از اونا رو میگیرم . اما تا قبل از مارس بخت بت رون یار بود .

یکبار که هری در حال کشیک دادن و پست در جلوی چادر بود رون فریاد زد: پیداش کردم .  
پیداش کردم . کلمه عبور آلبوس بود . هری زود باش بیا اینجا .  
برای اولین بار در چند روز اخیر هری از فکرش در مورد قدیس های مرگبار بیرون آمد و به  
درون چادر آمد تا به رون و هرمیون که در مقابل رادیوی کوچکی زانو زده بودند ملحق شود  
.هرمیون که در حال صیقل دادن شمشیر گریفیندور بود به یک یلندگوی کوچک گوش می داد .  
-از غیبت ناخواسته مون پوزش میخوام . که علت تماس هایی در منطقه ما مبنی بر حضور مرگ  
خوار ها بود .

هرمیون گفت:

-اما این که لی جردنه !!!!

رون با خونسردی گفت:

-من میدونستم . جالبه نه ؟

لی گفت :

-من خوشحالم که بگم دو تا از اعانه دهندگان ما امروز عصر به ما ملحق شده اند . عصر به خیر

پسرها!!

-سلام

-عصر به خیر ریور

رون گفت:

-ریور؟ این لی هستش.اونا هممشون اسم رمز دارن اما معمولاً تو میتونی بگی....

هرمیون گفت:

-ششششش!!

حالا قبل از اینکه به رویال و رومولوس گوش کنیم چند لحظه در مورد مرگ هایی صحبت  
میکنیم که شبکه خبری بیسیم جادویی و دیلی پرافیت فکر نمیکردن اون قدر مهم باشه که  
بهش اشاره کنن . این باعث تاسفه که ما به شنوندگان خودمون بگیم که تد تانکس و درک  
کراسول کشته شدند .

هری احساس برانگیختگی کرد و با سرعتی زیاد رادیو را قاپید که رون و هرمیون با ترس به  
همدیگر نگاه کردند .

لی ادامه داد :

-همچنین یک گابلین به نام گورنوک کشته شده است .این اعتقاد هست که ماگا زاده دین توماس و یک گابلین دیگر که هر دوی آنها با تانکس ،کراسول و گورنوک همسفر بوده اند موفق به فرار شده اند . اگه دین داره برنامه ما رو گوش میکنه یا هر کس دیگری که از سرنوشت و یا محل فعلی اوناخبر داره لطفاً با ما تماس بگیره . خانواده و خواهرش منتظر و نگران هستن . ضمناً در گادلی یک خانواده ماگل رو تو خونشون مرده پیدا کردن .مسئولین ماگل مرگ اونا رو به نشت گاز نسبت دادن اما اعضای محفل ققنوس به من اطلاع دادن که علتش طلسم آواداکداورا بوده . و سرانجام ما متاسفیم که به اطلاع شنوندگانمون برسونیم که باقیمانده ی باتیلدا بگشات در گذریک هالو پیدا شده . ظاهراً اون ماه ها پیش مرده . محفل ققنوس به ما اطلاع داده که بدن اون خالی از هر نوع نشانه شکنجه یا صدمه با جادوی سیاه بوده .

شنوندگان حالا من از شما دعوت میکنم که به یاد تد تانکس،درک کراسول، باتیلدا بگشات،گورنوک و ماگل هایی که اسمشونو نمیدونیم و به وسیله ی مرگ خوار ها کشته شدن یک دقیقه سکوت کنیم .....

سکوت برقرار شد و هیچ کدام از هری،رون و هرمیون صحبت نمیکردند . نیمی از هری میخواست بیشتر بشنود و نیم دیگر از آنچه که ممکن بود در آینده اتفاق بیفتد میترسید . این اولین بار بود که او احساس میکرد برای مدت زیادی و به طور کامل با جهان خارج در ارتباط است .

صدای لی گفت:

-متشکرم . و حالا ما میتونیم برگردیم پیش رویال تا تاثیر دستور های جادویی رو روی دنیای ماگلی بررسی کنیم .

یک صدای عمیق،شمرده و آرامش بخش گفت:

-متشکرم،ریور

رون فریاد زد :

-کینگزلی!!!!

هرمیون گفت :

-ما میدونیم !!

کیگزلی ادامه داد :

-ماگل ها در زمینه منشا مشکلات و نگرانی هاشون کماکان نادان باقی موندن .

اونا کماکان تلفات شدیدی میدن . ما در حال شنیدن داستان هایی در مورد جتدوگران و ساحره ها هستیم که امنیت خودشون رو برای محافظت از دوستان و همسایگان ماگلشون به خطر می اندازن . در صورتی که اغلب ماگل ها نمیدونن .

من میخوام از همه ی شنوندگان در خواست کنم که با مثال هایی که زدم رقابت کنن شاید با به کار بردن طلسم محافظت روی ماگل هایی که در خیابونشون زندگی میکنن . زندگی های زیادی حفظ میشه اگه این قبیل اقدامات پیشگیرانه انجام بشه .

-توضیح خیلی خوبی بود . میتونی روی رای من برای کسب مقام وزیر سحر و جادو حساب کنی . حالا میریم پیش رومولوس برای بحث در مورد موضوع عمومی دیگه یعنی سرنوشت پاتر ..  
-متشکرم ریور

صدای آشنای دیگری این را گفت و قبل از اینکه رون حرف بزند هرمیون گفت:  
-این لوپینه !!!!!

-رومولوس تو کماکان روی این حرفت هستی که معتقدی هری پاتر زنده اس؟  
لوپین محکم گفت: بله . من مطمئنم اگه اون مرده بود مرگ خوار ها اینو جار میزدن . چون این خبر روحیه مقاومت کسانی که در مقابل رژیم جدید فعالیت میکردن رو سست میکرد و میشکست . پسری که زنده ماند سنبل همه چیزه . پایداری، پیروزی، مقاومت و.....  
آمیزه ای از شرم و قدردانی به هری هجوم آورد. آیا لوپین به خاطر چیزهای وحشتناکی که در آخرین دیدارشان به او گفته بود هری را بخشیده است؟

-و رومولوس اگه بدونی هری داره برنامه رو گوش میکنه چی بهش میگی؟  
-بهش میگم همه ی ما با اون هستیم تا پای جون .

و بعد لوپین به آرامی اضافه کرد:

-و بهش میگم که از غریزه اش پیروی کنه که خوب بوده و تقریباً همیشه درست هری به هرمیون نگاه کرد که چشمانش پر از اشک شده بود و تکرار کرد :

-تقریباً همیشه درسته .

رون با شگفتی گفت:

-بهتون نگفته بودم؟ بیل به من گفت لوپین و تانکس دوباره با هم زندگی میکنن و ظاهراً تانکس داره زیباییشو به دست میاره .

لی گفت:

- و اخبار جدید ما در مورد دوستان هری پاتر که به علت وفاداریشون الان متحمل رنج و زحمت شدن .....

لوپین ادامه داد:

-خوب همون طور که بعضی از شنوندگان همیشگی ما میدونن بهضی از حامیان پرحرف و رک و راست هری پاتر الان محبوس هستن . مثل زنفیلیوس لاوگود سردبیر سابق کویبیلر .

رون گفت:

-پس حداقل اون الان زنده اس .

لی گفت:

-ما همچین در چند ساعت گذشته شنیدیم که رویوس هاگرید شکاربان شناخته شده هاگوارتز در حال فرار از توقیف در زمین های هاگوارتز . جایی که شایع کرده اون یه تیم در حمایت از هری پاتر در خونه اش تشکیل خواهد داد .

به هر حال هاگرید دستگیر نشده و ما فکر میکنیم که اون در حال فراره .

من فکر میکنم که وقتی شما در حال فرار از دست مرگ خواران هستین داشتن یه برادر ناتنی شانزده فوتی کمک خوبی باشه .

لوپین موقرانه موافقت کرد:

-این باعث میشه شما یه پیروزی به دست بیارید .من اینو اضافه میکنم که ما در پاتر واچ جرات هاگرید رو تحسین میکنیم . اما ما از حامیان هری پاتر میخواییم که راه هاگرید رو در پیش نگیرن . در شرایط کنونی این کار ها خطرناکه .

لی گفت :

-همین طوره رومولوس . ما حدس میزنیم که تو به وقف کردن خودت برای آگاهی مردم و پیوستن به شنوندگان پاتر واچ ادامه بدی! حالا به اخبار در مورد جادوگران توجه کنید که اثبات میکنه ما همه اش هم در مورد هری پاتر صحبت نمیکنیم . من میخوام خبرنگار جدیدمون رودنت رو معرفی کنم که در مورد رییس دیوانه ی مرگ خوار ها برای ما صحبت میکنه .

-رودنت؟

هری و رون و هرمیون با هم فریاد کشیدند:فرد!!!

-نه . این جرج نیست؟

رون جواب داد :

-فکر میکنم این فرد باشه .

-خوب حالا میتونی به ما اطلاعاتی در مورد داستانی که ما جدیداً در مورد مرگ خوار ها  
میشنویم بدی ؟

-بله ریور . همون طور که شنوندگان میدونن ،مگه اینکه توی پناهگاهشون در استخر باغ یا یه  
جایی مثل این بوده باشن ،استراتژی اسمشو نبر باقی موندن در سایه هستش که شرایط ترس و  
وحشت رو به خوبی فراهم میکنه .

کینگزلی گفت:

-این خواسته ی اونه . الان ترور ها و کشتار ها بیشتر از زمانیه که اونا قبلاً از خودشون نشون  
میدادن .

فرد گفت:

-موافقم . بنابراین تلاشمون رو میکنیم ولی باید آرام باشیم . نشانه ها خیلی بد هستن برای  
مثال این یه نظر جدیدیه که اسمشو نبر با نگاه کردن میتونه آدم بکشه. این یه باسیلیکه .  
شنوندگان یه تست ساده:

هر چیزی رو که درخشانه بررسی کنید اما اگه اون اسمشو نبر باشه احتمالاً آخرین کاریه که  
میکنید .

برای اولین بار در هفته های گذشته هری خندید . او می توانست احساس کند که تنش و بحران  
در حال ترک کردن اوست .

لی گفت:

-و در مورد شایعه هایی که اون میتونه زمان رو با بینایی متوقف کنه؟

-خوب چه کسی نمیخواه تعطیلات کوچیکی بعد از کار سخت داشته باشه ؟

مهم اینه که مردم یه حس امنیت دروغی داشته باشن و فکر کنن که اسمشو نبر در خارج از  
کشوره . ممکنه باشه و ممکنه نباشه . اما حقیقت اینه که اون میتونه سریعتر از سوروس اسنیپ  
برای دستیابی به شامپو حرکت کنه . بنابراین اگه میخواید کاری بکنید روی این حساب نکنین  
که اسمشو نبر در فاصله ی دوریه . من باور نمیکنم که خودم اینو گفتم اما امنیت از همه چیز  
مهم تره .

-متشکرم به خاطر این توصیه های خردمندانه . شنوندگانی که با ما تا پایان برنامه موندن ،ما  
نمیدنیم که برنامه ی بعدی میتونه کی باشه .اما میتونید مطمئن باشید که ما برمیگردیم . گوش

کنید کلمه عبور برنامه بعدی اینه:مد آی

مواظب همدیگه باشید و شب خوش .

راديو خاموش شد هری و رون و هرميون حالا خوشحال بودند . شنيدن صداهاى آشنا بسيار نيروبخش بود .

رون با خوشحالى گفت :

-خوب بود نه؟

هری گفت:

-عالى بود .

هرميون با شگفتى گفت:

-اين خيلى شجاعانه بود . اگه اونا رو پيدا کنن.....

رون گفت:

-اونا مدام در حال تغيير جا هستن . مثل ما .

هری با هيجان پرسيد:

-شنيدى فرد چى گفت؟ اسمشو نبر خارج از كشوره . داره دنبال چوبدستى قديمى ميگرده . من ميدونم .

-هری ...

-هرميون چرا نميخواى اينو قبول كنى ؟ ولد...

-هری نه

-مورت دنبالشه .

رون داد زد :

-اسمشو نگو.....

صداى شكستن بلندى از بيرون چادر آمد .

-به تو گفتم هری . به تو گفتم هری . ما نميتونيم چيز ديگه اى بگيم . ما پشت سرمون افسون هاى حفاظتى.....

رون حرفش را قطع كرد و هری فهميد چرا ....

اسنيكوسكوپ روى ميز روشن شد و شروع به چرخيدن كرد . آنها صداهاى را ميشنيدند كه نزديك و نزديك تر ميشد . صداهاى خشن و هيجان زده .

رون دلوميناتور(خاموش كن) را از جيبش بيرون كشيد و يك بار كليك كرد .

لامپ بالاى سر آنها خاموش شد .

-دستاتونو بياريد بالا و از اونجا بيايد بيرون .

صدایی از تاریکی این را گفت .

- ما میدونیم اینجاید . نیم دوجین چوبدستی به طرفتون نشونه گیری شده و برامون مهم

نیست که چه طلسمی رو استفاده کنیم !!!